

استراتژی ضدشورش باراک اوباما در افغانستان

دکتر حسین دهشیار *

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۰/۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۹/۳/۲۳

چکیده

به قدرت رسیدن باراک اوباما در سال ۲۰۰۹، دو تغییر کیفی را در مورد استراتژی جهانی آمریکا به وجود آورد. در وهله اول، تعریفی متفاوت از جغرافیای خطر مطرح شد، و در نتیجه افغانستان به منزله مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا جای‌گزین عراق شد. دیگر این‌که تعریفی متفاوت از مفهوم تروریسم به صحنه آمد، و در نتیجه مفهوم جنگ با تروریسم به کناری گذاشته شد، و مبارزه با تروریسم به این دلیل که ماهیت چندوجهی دارد، به جرگه واژگان مطرح در سیاست خارجی پا گذاشت. بر پایه این دو دگرگونی در بطن استراتژی کلان جهانی آمریکا که مبتنی بر توجه به خطر موجودیتی تروریسم است، باراک اوباما استراتژی ضدشورش را با رهبری ژنرال استنلی مک کریستال مطلوب‌ترین چارچوب در افغانستان تشخیص داد.

استراتژی ضدشورش بر اساس دو پایه شکل گرفته است. از یک سو، هدف ایجاد ثبات در افغانستان از طریق کمک به برقراری دولت کارآمد و مؤثر و استقرار برنامه‌های عمرانی و رفاهی، و از سوی دیگر، جلوگیری از استقرار مجدد القاعده در افغانستان از طریق به قدرت رسیدن طالبان است. در جهت تحقق این دو هدف، استراتژی ضدشورش افزایش نیروهای امریکایی - غربی، افزایش نیروهای امنیتی افغانی

* استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (h-daheshiar@yahoo.com)

و حیات یافتن حکومت مرکزی کارآمد و عاری از فساد را خواهان است. با توجه به تجارب تاریخی، الگوهای حیات در افغانستان، ویژگی‌های قومی و واقعیات حیات سیاسی در امریکا، به احتمال فراوان استراتژی ضدشورش با شکست روبه‌رو می‌شود و امریکا در تحقق اهداف خود در افغانستان ناموفق خواهد شد.

کلیدواژگان: استراتژی ضدشورش، جنگ‌های غیرمتعارف، تروریسم، بحران موجودیتی.

مقدمه

یکی از پی آمدهای شاخص حضور باراک اوباما در کاخ سفید، تغییر جای‌گاه افغانستان در استراتژی کلان امریکا است. دمکرات‌ها پس از تصرف اهرم‌های قدرت در واشنگتن، درکی متفاوت از چگونگی حیات بخشیدن به مصونیت امنیتی در ابعاد مختلف آن را به صحنه آورده‌اند. در استراتژی کلان امریکا که وزارت‌خانه‌های دفاع و خارجه نقش وسیعی در شکل دادن به ماهیت آن ایفا کرده‌اند، برخلاف دوره هشت ساله جورج دبلیو بوش، افغانستان محوریت یافته است.

در استراتژی کلان امریکا، خطر اصلی تروریسم است. در این چارچوب، دولت باراک اوباما بر این اعتقاد است که مرکز ثقل سیاست امریکا باید افغانستان باشد. از اولین اقدامات در قلمرو سیاست خارجی باراک اوباما، اعزام بیست‌ویک هزار نفر نیروی نظامی برای تقویت بنیه رزمی و تعلیماتی سربازان مستقر در کشور افغانستان بود. این حرکت لیبرال‌ترین رئیس جمهور امریکا در شصت سال گذشته، خود نشان از اهمیت جغرافیای موسوم به «قبرستان امپراطوری‌ها» در نزد تصمیم‌گیرندگان آن سوی آتلانتیک دارد. در مبارزه با تروریسم، تیم اجرایی حاکم بر امریکا بر این باور است که افغانستان نقش شاه‌کلید را بازی می‌کند.

در چارچوب استراتژی مبارزه با تروریسم، سوال اصلی این است که امریکا چه اهدافی را در افغانستان برای تحقق استراتژی خود تعقیب می‌کند، و چگونه آن‌ها را اعمال می‌کند. در پی پاسخ به این سوال اصلی، محققاً سوال فرعی این خواهد بود که امکان توفیق امریکا برای دسترسی به خواست‌های خود در افغانستان تا چه اندازه وجود دارد. در چارچوب سؤال اصلی، فرضیه مقاله این است که بر اساس استراتژی مستقر کنونی در افغانستان، یعنی استراتژی ضدشورش، امریکا دو هدف بنیادی را دنبال

می‌کند؛ از یک سو درصدد ایجاد ثبات و از سوی دیگر درصدد جلوگیری از نفوذ مجدد القاعده در افغانستان است. امریکا از طریق شکست دادن گروه‌های شورشی طالبان و پیاده‌سازی برنامه‌های عمرانی، رفاهی و امنیتی در صدد تحقق آن است. با توجه به معادلات سیاسی در امریکا و ماهیت حکومت مرکزی افغانستان و ویژگی‌های اجتماعی این جامعه، احتمال بسیار اندکی وجود دارد که امریکا توفیق در رسیدن به اهداف استراتژی ضدشورش را تجربه کند.

تغییر جغرافیا و مفهوم در استراتژی کلان امریکا

مهم‌ترین چالش امروز امریکا در قلمرو سیاست خارجی، افغانستان است. در حال حاضر، ۶۸ هزار سرباز امریکایی به اضافه ۴۰ هزار سرباز تحت فرمان‌دهی ناتو در رویارویی مستقیم با نیروهای طالبان و القاعده در افغانستان هستند (Farrel & Oppel, 2009). از زمان به قدرت رسیدن باراک اوباما، به نظر می‌رسد که تصمیم‌گیرندگان در وزارت دفاع و خارجه، معتقدند که افزایش نیروها یک ضرورت اساسی است. براساس همین تفکر بود که پس از جابه‌جایی قدرت در واشنگتن، افزایش نیروها در دستور کار قرار گرفت و تعداد ۲۱ هزار نفر نیروی جدید به افغانستان گسیل شد. در کنار این اقدام، فرمانده نیروهای امریکایی و ناتو، ژنرال دیوید مک کیرنان^۱ جای خود را به ژنرال استنلی مک کریستال^۲ داد. افزایش نیروها و تغییر رهبری نظامی، به‌منزله دو اقدام اساسی حکومت باراک اوباما، منطبق با ماهیت استراتژی جدیدی است که امریکا در افغانستان از آغاز سال ۲۰۰۹ در پیش گرفته است.

این استراتژی به گونه‌ای آشکار، با استراتژی امریکا در دوران جورج دبلیو بوش در خصوص افغانستان تفاوت دارد. دولت قبلی، عراق را مرکز ثقل استراتژی خود می‌دانست. اما حکومت باراک اوباما تعریفی متفاوت از جغرافیای خطر امریکا مطرح کرده است. در این تعریف، افغانستان جغرافیای خطر در نظر گرفته شده است. در کنار «تغییر جغرافیا»، حکومت باراک اوباما «تغییر مفهومی» را نیز ضروری یافت. باراک اوباما اعلام کرد که مفهوم «جنگ با تروریسم» تک‌بعدی است، و با تأکید فراوان بر ظرفیت‌های نظامی، سایر جنبه‌های توان‌مندی امریکا را نادیده می‌گیرد. به همین روی،

1. David D. Mckiernan
2. Stanley Mc Chrystal

مفهوم «مبارزه با تروریسم» به کار گرفته شد. تغییر جغرافیایی و تغییر مفهومی در استراتژی، از نظر باراک اوباما از این روی ضروری است که برای پیروزی در افغانستان می‌بایست استراتژی دوران بوش متحول شود. استراتژی ضدشورش حیات‌بخش اقدامات آمریکا از آغاز سال ۲۰۰۹ در افغانستان بوده است. اوباما چنین می‌گوید: «به‌عنوان رئیس‌جمهور، القاعده را اولویت اصلی قرار می‌دهم که البته می‌بایست چنین باشد. این جنگی است که ما می‌بایست در آن پیروز شویم» (See Hayes, 2009) تغییر در استراتژی در جهت تحقق پیروزی که باراک اوباما از آن صحبت می‌کند، با توجه به تجارب تاریخی و الگوهای تجربه‌شده، ناممکن به نظر می‌رسد، و آمریکا در مسیری گام برمی‌دارد که دیگر قدرت‌های بزرگ از پیمودن آن پشیمان شده‌اند. سناتور دانیل اینوی از هاوایی این استراتژی را به خوبی بیان کرده است: «الکساندر کبیر سعی کرد، کاری آن‌جا انجام دهد اما به عقب رانده شد. روس‌ها هم به بیرون انداخته شدند. بریتانیای کبیر هم سرنوشتی مشابه را تجربه کرد و آلمان‌ها که قبل از آن‌ها رفته بودند، به سرعت خارج شدند. به هر دلیل، افغانستان همیشه موفق بوده است که قدرت‌های مهاجم را ناکام بگذارد.» (Rogers, 2009)

با توجه به همین سابقه تاریخی بود که دولت جورج دبلیو بوش، افغانستان را در اولویت قرار نداد و جغرافیای خطر را عراق تصویر کرد. در طول دوره اول ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، تمامی کمک‌های آمریکا به افغانستان کمتر از ۳۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار بود^(۴) که با توجه به این‌که در حال حاضر آمریکا ماهانه چهار میلیارد دلار در افغانستان هزینه می‌کند این مبلغ ناچیز به نظر می‌رسد. عراق در اولویت قرار گرفت؛ چون از نظر طراحان سیاست خارجی، منابع طبیعی، ساختار بوروکراتیک حکومت، ظرفیت‌های انسانی و جای‌گاه جغرافیایی در جهان عرب و منطقه آن را مستعد حضور تروریست‌ها ساخته بود. این درکی بود که بسیاری در آمریکا با آن مخالف بودند و مبنایی تئوریک و عقلانی برای اثبات اولویت‌بخشی به عراق نمی‌یافتند. در این مورد، آنان اعتقاد داشتند که چون افغانستان دولت ضعیفی دارد و بر اکثر مناطق کشور کنترل ندارد، عملاً به پناه‌گاه تروریست‌ها تبدیل شده است، و به همین روی، می‌بایست به جایی رفت که تروریست‌ها هستند و آن‌ها را باید نابود ساخت.

نومحافظه‌کاران که در مدت هشت سال حضور جورج دبلیو بوش در کاخ سفید اهرم‌های حیات‌دهنده به سیاست خارجی آمریکا را در اختیار داشتند، عراق را مرکز ثقل

قرار داده و توجه حداقل را متوجه افغانستان نموده بودند. امریکا در این دوره سیاست «جاپای بزرگ» را در عراق پی گرفت. جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای و جنگ علیه تروریسم، دغدغه اصلی راهبران امریکا در دوران حاکمیت نومحافظه‌کاران بود؛ در چارچوب این باور که دولت عراق درصدد دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای است. حمله نظامی به این کشور در دهه نود در محافل آکادمیک و پژوهشی و مباحث رسانه‌ای که در آن‌ها چشم‌اندازهای نومحافظه‌کاران اعتبار داشت، توجیه تئوریک پیدا کرد، و در اوایل قرن حاضر عملیاتی شد. دولت جرج دبلیو بوش اعتقاد داشت که چون دولت حاکم بر عراق از ویژگی‌های یک دولت قدرت‌مند برخوردار است، از ظرفیت بالایی نیز برای کمک به تروریست‌های القاعده بهره‌مند است. توسعه بوروکراتیک دولت در عراق این امکان را فراهم می‌آورد که هم‌کاری دولت عراق و القاعده علیه امریکا، از کارآمدی و تأثیرگذاری فزاینده برخوردار باشد. دولت‌مردان امریکایی اعتقاد داشتند که افغانستان از نظر تکنولوژیک (ظرفیت‌های هسته‌ای) به هیچ وجه توان‌مندی تروریست‌های القاعده را افزایش نمی‌دهد، و ثانیاً چون دولت در افغانستان به لحاظ عقب‌ماندگی بوروکراتیک بی‌بهره از حضور گسترده در کشور است، جذابیت چندانی برای القاعده ندارد. در چارچوب این درک بود که توجه چندانی به افغانستان نشد. ویژگی‌های جغرافیایی افغانستان تصمیم‌گیرندگان در صحنه سیاست خارجی امریکا را به این سوی هدایت کرده بود که حتی حضور نیروهای مخالف امریکا در افغانستان و استفاده از این کشور به منزله پناه‌گاه و پایگاه تعلیماتی را خطری جدی احساس نکنند. امریکا اعتقاد داشت که حکومت حامد کرزای با حمایت و حضور محدود نیروهای نظامی امریکا قادر است به مقابله با نیروهای تروریست بپردازد. از نظر امریکا کشور عراق به لحاظ برخورداری از منابع انسانی و طبیعی، ظرفیت‌های بوروکراتیک و سازمانی و تلاش در جهت دست‌یابی به توان‌مندی هسته‌ای می‌بایست به هر طریقی که شده به شبکه القاعده متصل نشود. این ذهنیت بود که عراق را محوریت در سیاست خارجی امریکا در دوران جورج دبلیو بوش اعطا و افغانستان به جای‌گاه فروتر سقوط کرد. به قدرت رسیدن باراک اوباما منطق حاکم در رابطه با اهمیت و جای‌گاه افغانستان را کاملاً در هم فرو ریخت و افغانستان به جنگ اوباما تبدیل شد.

اصولاً در هزاره جدید جای‌گاه جنوب آسیا در نظر طراحان سیاست خارجی امریکا ارتقا ویژه یافته است. جای‌گزینی استراتژی سد نفوذ با استراتژی جنگ علیه تروریسم

که جهت‌دهنده عمل‌کرد آمریکا در صحنه جهانی شد، اهمیت یافتن جنوب آسیا را ضروری ساخت. «سیاست آمریکا در منطقه از آغاز یازده سپتامبر در دو بعد کیفیت و شدت وحدت یک تغییر بنیادی را نشان داده است.» (Raga Mohan, 2002-2003,141) به همین روی آمریکا نقش تعیین‌کننده در تشکیل کنفرانس بن در خصوص کمک‌های بین‌المللی برای احیای افغانستان بازی کرد. دخالت و فشار آمریکا بود که حامد کرزای در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ با وجود تقلب آشکار و بی‌نظمی‌های فراوان به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد. با وجود تمام این‌ها، چون دولت جورج دبلیو بوش به اولویت عراق در جنگ با تروریسم اعتقاد داشت، عراق و افغانستان را در درجه دوم اهمیت قرار داد، و به دولت افغانستان مسؤلیت پاک‌سازی و از بین بردن نیروهای طالبان را اعطا کرد.

این اعتقاد وجود داشت که در استراتژی جنگ با تروریسم، توانایی در ایجاد امنیت و ثبات در عراق به معنای شکستن کمر القاعده خواهد بود. پس ضرورتی برای حضور فعال‌تر در افغانستان وجود ندارد، چرا که اصولاً این کشور همان‌طور که تجارب تاریخی نشان داده است، قابل کنترل به‌وسیله نیروهای خارجی نیست، وی باید تنها از طریق حمایت از حکومت مرکزی و ارائه کمک‌های مالی از استقرار نیروهای تروریست جلوگیری کرد. این ذهنیت وجود داشت که «سر و سامان دادن به افغانستان نه تنها غیرضروری است، بلکه محتملاً غیرممکن هم خواهد بود» (Etheridge, 2009). اما حضور باراک اوباما در کاخ سفید به همراه خود یک تغییر در استراتژی را نیز به همراه آورد.

استراتژی افغانستان- پاکستان AFPak

سیاست خارجی، متأثر از منابع و عناصر گوناگون است. منابع داخلی و خارجی، عناصر فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی، چارچوب‌های رسمی و غیررسمی زیرساخت‌های سیاست خارجی هستند. به همین روی، سیاست خارجی آمریکا محل رقابت عناصر بوروکراتیک، سازمانی، شخصیتی و ایدئولوژیک است. آنچه استراتژی انجام می‌دهد این مهم است که می‌آید به سیاست خارجی دو ویژگی بسیار کلیدی را اعطا می‌کند. سیاست خارجی برای این‌که کارآمد باشد و فرصت تحقق اهداف را به

رهبران اعطا کند، از یک سو نیاز به انسجام دارد و از سوی دیگر ضرورتاً باید قابل پیش‌بینی باشد. استراتژی این دو خصلت را به سیاست خارجی اعطا می‌کند.

استراتژی امریکا در دوران باراک اوباما از لحاظ مفهومی در چارچوب مبارزه با تروریسم شکل گرفته است. خطری که متوجه امریکا است، تروریسم است. نماد دوران جورج دبلیو بوش هیچ تناسبی با خطر یعنی القاعده نداشت. استراتژی کاملاً در چارچوبی طراحی شده بود که خطر را یک بازی‌گر متعارف تعریف کرده بود؛ در حالی که القاعده یک تشکیلات غیرمتعارف است. به همین روی، «متناسب» با نوع خطر، باید استراتژی طراحی شود. استراتژی ضدشورش^۱ با ورود باراک اوباما به صحنه قدرت شکل گرفت. باید بین خطر و استراتژی تناسب^۲ باشد. علت تعویض ژنرال مک کیرنان فرمانده کل نیروهای ناتو و امریکا در افغانستان نیز همین بود. ژنرال مک کیرنان اعتقاد داشت که در چارچوب الگوهای متعارف نظامی می‌توان با القاعده و نیروهای طالبان جنگید و آن‌ها را شکست داد. اما ناتوانی امریکا در قلع و قمع نیروهای معارض برای تصمیم‌گیرندگان، محرز ساخته بود که چنین چارچوب نظامی جواب‌گوی خطر نیست. ژنرال استنلی مک کریستال که فرمان‌دهی نیروهای ویژه در عراق را به عهده داشت، با توجه به دگرگونی مفهومی در طرز تفکر رهبران جدید در کاخ سفید، در مقام فرمان‌دهی کل نیروها قرار گرفت. حال که خطر کاملاً مشخص است، می‌بایست شیوه‌ای انتخاب شود که پیاده‌سازی آن «امکان‌پذیر» و شدنی باشد.

جغرافیای افغانستان، فرهنگ مردم این کشور، کیفیت مناسبات اجتماعی، ویژگی‌های ساختار حکومت، عمق و ماهیت گسل‌های مستقر و نحوه مبارزه القاعده و طالبان، الگوهای متعارف نظامی را پذیرا نیست و می‌بایست روش‌های غیرمتعارف^۳ به کار گرفته شود. برای توفیق در تحقق اهداف، به‌ضرورت باید رابطه تنگاتنگی بین نوع خطر و روش‌های مبارزه با آن وجود داشته باشد. استراتژی ضدشورش به دلیل ویژگی‌های محل مبارزه، خصلت‌های فرهنگی و عملیاتی القاعده و طالبان و اهداف امریکا، بهترین چارچوب تشخیص داده شد.

1. counterinsurgency
2. suitability
3. irregular

دولت باراک اوباما با انتصاب ژنرال استنلی مک کریستال این اصل اولیه عملیات ضدشورش را که عملیات ثبات‌سازی^۱ مقدم بر عملیات رزمی^۲ است، در افغانستان اعتبار داد. عملیات ثبات‌سازی به این معنی است که دکترین، سازمان، رهبری، تاکتیک، منابع، برنامه‌ریزی و افراد باید متناسب با دشمن انتخاب شوند. تغییر استراتژی امریکا در افغانستان و توسل به استراتژی ضدشورش با توجه به واقعیات محیطی و منابع در اختیار شکل گرفت. جنگ‌هایی که ماهیت آن غیرمتعارف است، به این معنا است که «دشمنان در این جنگ نیروهای نظامی متعارف سنتی نیستند بلکه شبکه اصلی تروریستی جهانی پراکنده هستند...» (QDRR, 2006, 1). چالشی که امریکا در افغانستان با آن مواجه است، یک چالش سنتی یعنی مبارزه با یک دولت با توان نظامی نیست، بلکه یک چالش غیرمتعارف است که تأکید آن بر تروریسم و جنگ‌های غیرمنظم است. استراتژی ضدشورش از یک سو «منابع مبنا» است چون در راستای تحقق اهداف امریکا است و از سوی دیگر «خطر مبنا» است زیرا با توجه به ظرفیت‌های القاعده و طالبان حیات‌یافته است.

بر خلاف عراق که تجربه حکومت مرکزی مقتدر را داشته، افغانستان همیشه از این تمایز برخوردار بوده است که از حکومت مرکزی کارآمد و توانمند بی‌بهره باشد. افغانستان به دلیل همین واقعیت، یک «دولت شکست‌خورده» در کنار کشورهایی چون سومالی و هائیتی محسوب می‌شود. «جوامع قبیله‌ای مانند افغانستان به ضرورت ماهیت، مبنای مناسبی برای شکل‌گرفتن یک دولت مدرن نیستند...» (Lieven, 2002, 27) در چنین جوامعی که نمادهای اقتدار دولت در خارج از پایتخت وجود ندارند، و مشروعیت حکومت در گستره کشور سنت نشده است، واضح است که نمی‌توان با نیروهای معارض حکومت مرکزی که برخوردار از مشروعیت در مناطق نفوذ خود هستند، در چارچوب جنگ‌های متعارف و شیوه‌های نبرد سنتی درگیر شد. در افغانستان، دولت مرکزی با نخبگان غیردولتی معارضی روبه‌رو است که از مشروعیت و به تبع آن قدرت فراوان برخوردار هستند. مرکز برای ایجاد امنیت و ایجاد توسعه همگانی و رفاه، به دریافت منابع از حاشیه نیاز دارد که به لحاظ فقدان مشروعیت و نبود توانایی برای به دست آوردن منابع، کاملاً ناکارآمد و به عبارتی شکست‌خورده

1. stability operation
2. combat operation

است. دولت «تنها موقعی می‌تواند از مشروعیت برخوردار باشد که قبایل به وجود آورنده آن از پاداش برخوردار گردند و در عین حال حکومت نمی‌تواند پاداش و خدمات به قبایل بدهد اگر مردم به صندوق دولت کمک نکنند» (Misra, 2004, 3).

در افغانستان که حکومت مرکزی عملاً در بسیاری از نقاط کشور به ویژه در جنوب، محل سکنی قبایل پشتو حضور ندارد، نخبگان غیردولتی و به عبارتی سران قبایل، قدرت‌مندان منطقه‌ای و جنگ‌سالاران هستند که کارهایی را که یک دولت باید انجام دهد پیاده می‌سازند. جنگ‌سالاران و روسای قبایل خلاء قدرت در افغانستان را در طول تاریخ این کشور پر کرده‌اند، و امروزه نیز چنین است. سه گروه عمده هستند که هم‌اکنون در افغانستان به صورت «دولت سایه» فعالیت می‌کنند و وظایف چهارگانه را که هر دولتی باید انجام دهد، یعنی جذب منابع، تقسیم منابع سامان‌دهی مناسبات اجتماعی و ایجاد نظم را در مناطق نفوذ خود عهده‌دار هستند. گروه طالبان به رهبری ملا محمد عمر که در کوئته پاکستان مستقر است، شبکه نظامی گلبدین حکمتیار، و گروهی که تحت فرمان‌دهی جلال‌الدین حقانی است. طالبان در جنوب، حقانی در جنوب شرقی و حکمتیار در شمال و شمال غربی فعال هستند (Mazzetti, 2009). با در نظر گرفتن ماهیت ناکارآمد دولت، فساد گسترده در ساختار قدرت سیاسی مستقر در پایتخت، شیوه‌های غیرمنظم نظامی و رزمی گروه‌های مخالف دولت مرکزی و حضور سربازان غربی، امریکا را بالاجبار به سوی استراتژی ضدشورش سوق داد. این‌که چرا این استراتژی در دوران جورج دبلیو بوش مطرح نشد، بیش از هر چیز برخاسته از تفاوت دیدگاه در خصوص جغرافیای خطر است.

جورج دبلیو بوش اعتقاد داشت که عراق جغرافیای خطر است. این کشور به لحاظ منابع وسیع نفت، موقعیت جغرافیایی و منابع انسانی آوردگاه اصلی در جنگ با تروریسم است، پس باید تمرکز امریکا برای پیروزی در عراق باشد. دعوای گروه‌های سه‌گانه شیعه، سنی و کرد بر سر تقسیم قدرت و به تبع آن منابع بود. (Campbell, 2009) به جهت مخالفت کشورهای اروپایی با این دیدگاه بیش از ۱۳۰ هزار نفر سرباز امریکایی وظیفه ایجاد امنیت در این کشور را برعهده گرفته بود. اما دیده‌گاه تیم تصمیم‌گیری کنونی در رابطه با سیاست خارجی امریکا به شدت متفاوت است. اینان اعتقاد دارند که جغرافیای خطر افغانستان است. در این کشور بر خلاف عراق منازعه بر سر تقسیم قدرت نیست بلکه نیروهای معارض اصولاً مشروعیت حکومت مرکزی را قبول

ندارند و در صدد برانداختن آن هستند در این راه تنها مانعی که دارند حضور سربازان غربی است و به همین روی آنان شکست این نیروها به رهبری امریکا را هدف خود قرار داده‌اند. موضوع دیگری که از نظر رهبران امریکا افغانستان را بسیار با اهمیت می‌کند و آنان دولت جورج بوش را به خاطر نادیده گرفتن این واقعیت محکوم می‌کند این نکته است که افغانستان هم مرز پاکستان است. پاکستان کشوری که مذهب مشترک با افغانستان دارد، پشتوها که بزرگترین قوم در افغانستان هستند به خاطر ترسیم خط دوران در سال ۱۸۹۳ در دو سوی مرز پاکستان افغانستان سکنی دارند، طالبان در پاکستان نیز خطر جدی برای حکومت محسوب می‌شوند و از همه مهم‌تر این‌که پاکستان دارای سلاح هسته است.

این نکات بود که دولت باراک اوباما را به این نتیجه رساند که در استراتژی مبارزه علیه تروریسم باید بر افغانستان تأکید کرد تا مشکل پاکستان با طالبان در نواحی قبیله‌ای و استان سرحد شمال غربی نیز حل شود. استراتژی AFPK (افغانستان - پاکستان) خود نشان‌دهنده این واقعیت است که این امریکا و دولت حامد کرزای نیست که کنترل اوضاع را در دست دارد بلکه این «دشمن» (طالبان) است که جریان امور را تحمیل می‌کند. (Szlanko, 2009) این استراتژی برخلاف سیاست دولت امریکا در دوران دولت جورج دبلیو بوش نه تنها افغانستان را محل فعالیت‌های تروریست‌ها می‌داند بلکه پاکستان را نیز به دو دلیل اصلی قلمرو تروریست‌ها قلمداد می‌کند. طالبان نه تنها در مناطق جنوبی و جنوب شرقی افغانستان کنترل تقریباً محرز را پیاده ساخته‌اند در مناطق قبیله‌ای و استان سرحد شمال شرقی نیز عملاً کنترل جامعه را در اختیار دارند و در بلوچستان پاکستان نیز از حضور گسترده برخوردار هستند. جنگجویان طالبان اکثر از قبایل پشتو هستند که در دو سوی مرزهای دو کشور زندگی می‌کنند. در ضمن شورشیانی که در حال جنگ با امریکا و نیروهای ناتو در جنوب و جنوب شرق هستند هر زمان مورد حمله قرار می‌گیرند پس از عملیات بر علیه نیروهای غربی به سرعت از مرز عبور می‌کنند و به مناطق قبیله‌ای و استان سرحد شمال غربی عقب نشینی می‌کنند. اینان در واقع از پاکستان به عنوان «پنجره عقبی» استفاده می‌نمایند که این نه تنها قدرت مانور فراوانی به آن‌ها در عملیات اعطا می‌کند بلکه عملاً نیروهای غربی را از قدرت غافلگیری و به تله انداختن نیروهای شورشی بی‌بهره می‌سازد. امریکا و نیروهای ناتو به دلیل ناتوانی در فشار از جناحین به خاطر این‌که دولت پاکستان اجازه ورود نیروهای

امریکایی و ناتو را به خاک خود نمی دهد در مبارزه با طالبان و القاعده در موقعیت به شدت ضعیفی هستند.

با توجه به این نکات بود که استراتژی AFPAK هر دو کشور پاکستان و افغانستان را محیط بحران در نظر می گیرد، و یک ارتباط اندام وار بین شرایط دو کشور برقرار می سازد. طالبان تهدید موجودیتی برای حکومت افغانستان محسوب می شود، و هم چنین خطر موجودیتی هر چند به میزانی محدودتر برای حکومت پاکستان است. برای طالبان و القاعده که در افغانستان در حال نبرد هستند، پاکستان «جبهه عقبی» است. دولت باراک اوباما به دلیل همین درک از هم سانی شرایط پاکستان و افغانستان است که نماینده ویژه یعنی ریچارد هالبروک^۱ را برای هر دو کشور تعیین کرد. استراتژی AFPAK از یک سو به معنای وسعت دادن به جغرافیای مبارزه بر علیه تروریسم است و از سوی دیگر به این معناست که پیروزی گروه های القاعده و طالبان در افغانستان به طور اتوماتیک به بحران موجودیتی دولت پاکستان منجر خواهد شد و این یعنی ورود بمب هسته ای به معادله استراتژی جهانی مبارزه با تروریسم امریکا است. استراتژی AFPAK در این چارچوب شکل گرفته است که اولاً القاعده و گروه های حامی از افغانستان به عنوان پایگاه استفاده نکنند تا به منافع منطقه ای و جهانی امریکا لطمه بزنند ثانیاً کشور در مسیری قرار بگیرد که به طور موثر و در عین حال دمکراتیک هدایت شود و ثالثاً هر نوع بی ثباتی در افغانستان منجر به این می شود که موجودیت و پرستیژ دولت پاکستان لطمه بخورد. (Weisbrode, 2009)

در رابطه با عراق امریکا تنها نگران بی ثباتی در کشور بود در حالیکه در رابطه با افغانستان نه تنها دغدغه بی ثباتی در افغانستان وجود دارد بلکه نگرانی در این مورد است که این بی ثباتی به پاکستان گسترش نیابد و این دولت هسته ای را به دامن گروه های القاعده و طالبان پرتاب نکند برای جلوگیری از این که برای کشوری که بین ۸۰ تا ۱۰۰ بمب هسته ای دارد این اتفاق نیفتد امریکا تصمیم گرفته است در مدت پنج سال آینده حدود سه میلیارد دلار برای تربیت و تعلیم ارتش و تهیه تجهیزات و هفت و نیم میلیارد دلار برای توسعه برنامه عمرانی در اختیار پاکستان قرار دهد. برای باراک اوباما و تیم تصمیم گیرنده در امریکا جغرافیای خطر یعنی افغانستان بیش از هر چیز

1. Richard C. Halbrooke

دارای اهمیت است چرا که حوادث در آن‌جا تأثیر مستقیم بر پاکستانی که به شدت آسیب پذیر در برابر فعالیت‌های تروریستی است خواهد داشت.

«پاکستان بیش از هر کشور دیگری در جهان دارای تروریسم در هر مایل مربع و برنامه سلاح‌های هسته‌ای این کشور دارای رشدی است که از هر نقطه دیگری در جهان سریع تر است.» (Shanker & Sanger, 2009) تغییر جغرافیای خطر از عراق به افغانستان و تأکید بر این‌که پاکستان به شدت تأثیر پذیر از شرایط افغانستان است سبب شد که برای اولین بار از زمان حمله به عراق در مارچ سال ۲۰۰۳ بودجه پیشنهادی پنتاگون در سال ۲۰۱۰ از «صندوق پولی جنگ» که به میزان ۱۳۰ میلیارد دلار است بخش بیشتری به جنگ افغانستان در مقام مقایسه با جنگ عراق تخصیص داده شود. میزان ۶۵ میلیارد دلار بودجه افغانستان و ۶۱ میلیارد دلار بودجه جنگ عراق خواهد بود. (Scott Tyson, 2009) بودجه پیشنهادی نظامی برای سال ۲۰۱۰ به میزان ۶۲۹ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار است. (Rogers, 2009) استراتژی ضدشورش در چارچوب این منطق شکل گرفت که پیروزی در افغانستان نه تنها ضروری برای ایجاد ثبات و از بین بردن تروریسم در این جغرافیا است بلکه پیش نیاز تداوم حکومت پاکستان و تضعیف طالبان و القاعده در مناطق قبیله‌ای و استان سرحد شمال غربی است. البته دولت پاکستان چندان نگاه مثبتی به این ندارد که این کشور و افغانستان به وسیله امریکا در یک سبد واحد قرار بگیرد و سیاست‌های امریکا در قبال این کشور با توجه به واقعیات افغانستان ترسیم گردد. در رابطه با این نکته بود که رئیس جمهور پاکستان آصف علی زرداری اعلام کرد «پاکستان و افغانستان به شکل واضح و محرز کشورهای متفاوتی هستند و براساس هیچ دلیلی نباید آن‌ها را در حد یک‌دیگر قرار داد». برای این‌که استراتژی ضدشورش جوابگو باشد امریکا اهداف خود در افغانستان را که دارای پی‌آمد بر پاکستان به هر تقدیر خواهد بود را به شدت محدود ترسیم کرده است.

مبانی استراتژی ضدشورش

بر خلاف عراق که امریکا با ذهنیت دگرگون کردن ساختارهای سیاسی و نظامی، فرهنگی و اجتماعی پا به صحنه گذاشت، در افغانستان امریکا در صدد این است که توانایی القاعده برای فعالیت در افغانستان را نابود کند، طالبان را تضعیف و یا بی اثر

سازد و در نهایت این که حکومت مرکزی را تقویت و مستحکم سازد. (Haass, 2009) در هر دو مورد امریکا با مشکلات عدیده روبه‌رو است و به همین روی شک فراوان وجود دارد که استراتژی ضدشورش موفق گردد به اهدافی که مشخص نموده است دست یابد. گروه‌های شورشی در جغرافیای مساعدی به فعالیت مشغول هستند. سوال اصلی این نیست که امریکا قادر باشد چند نفر از شورشیان را بکشد بلکه این است که می‌تواند یک حکومت مرکزی کارآمد ایجاد کند که کنترل بر کشور داشته باشد که با توجه به واقعیات محیطی محتمل به نظر نمی‌رسد. (Sikger & Schmitt, 2009)

یکی از ویژگی‌های بارز تاریخی افغانستان ضعف دولت‌ها بوده است که در کنار خود عقب ماندگی همه جانبه این کشور را نیز همراه داشته است. از سال ۱۷۴۸ اکثر دولت‌های این کشور در اقدام خود برای ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر و مشروع با شکست روبه‌رو شده‌اند. فقدان ظرفیت‌های جذب منابع، تقسیم منابع، اعمال زور و سامان‌دهی به کیفیت مناسبات اجتماعی که وظایف اساسی یک دولت مدرن است در افغانستان فرصت تجلی پیدا نکرده‌اند. کیفیت گسل‌های اجتماعی حیات بخش جامعه‌ای گشته است که به شدت قوم محور است. هویت افغان یک هویت بسیار تقسیم شده است که سبب ساز این گشته است که میل و اراده همسوی ملی برای انسجام وجود نداشته باشد. «سر در گمی گسترده اجتماعی (به جهت وجود گسل‌های عمیق و وسیع قومی، قبیله‌ای، زبانی) در میان گروه‌های متعارض و اصولاً کل جمعیت شرایط مناسب برای ناتوانی و شکست دولت به وجود آورده است». (Doornbos, 2001, 7) مردم افغانستان در طول سده‌های متمادی همیشه در خارج از شهرها در مناطق روستایی (بیش از ۹۰ درصد مردم در مناطق برون شهری ساکن هستند) و براساس سنت‌های باستانی و در سطح معیشتی زندگی کرده‌اند. حکومت به خاطر ناتوانی در انجام وظایف اصلی خود که جذب منابع، تقسیم منابع، اعمال زور و سامان‌دهی مناسبات اجتماعی هستند قادر نبوده است دو نیاز اصلی مردم یعنی امنیت و رفاه را ایجاد کند. به همین روی حکومت در کشوری که به اندازه فرانسه است قادر نبوده است در نگاه مردم ضروری جلوه کند و بی‌بهره از مشروعیت بوده است. ناتوانی سیاسی دولت‌ها در افغانستان و عقب ماندگی اقتصادی در این کشور دو روی یک سکه هستند و هر دو به یک‌دیگر وابسته است. دولت ناتوان، فقر را بوجود آورده است و فقر هم دولت ضعیف و شکست خورده را حیات می‌دهد.

ناتوانی حکومت دارای ریشه‌های اقتصادی است و عقب ماندگی اقتصادی هم بر اثر عدم بنیه سیاسی است. تنیدگی این دو ویژگی در افغانستان به معنای این بوده است که این کشور در خارج از مرکز عملاً در کنترل جنگ‌سالاران و روسای قبایل بوده باشد. (Rotenberg, 2002, 90) در یک چنین شرایط اقتصادی و سیاسی که ماهیتاً به شدت غیر توسعه یافته هستند، بازی‌گران غیردولتی فرصت ظهور و کسب قدرت پیدا می‌کنند. در بیش‌تر تاریخ افغانستان این گروه‌ها و جنگ‌سالاران در واقع دولت سایه بوده‌اند. گروه‌های شورشی طالبان که امروزه در بخش وسیعی از کشور قدرت اصلی به شمار می‌روند و دولت واقعی محسوب می‌شوند، برآمده از این شرایط هستند. گسل‌های قوی در افغانستان نه تنها مانع از ایجاد یک دولت مقتدر مرکزی گشته است بلکه اصولاً یکی از دلایل اصلی است که چرا دولت‌های خارجی هیچ‌گاه موفق نبوده‌اند در این کشور جای پای محکم بیابند.

عقب ماندگی اقتصادی و ناتوانی دولت‌های مرکزی که برخاسته از واقعیات اجتماعی و مناسبات اجتماعی جامعه هستند، امکان محدودی فراهم می‌کند که امریکا در تحقق اهداف استراتژی ضدشورش موفق شود. «به خاطر این‌که مردم افغان فاقد و بی‌بهره از ثروت مادی هستند..... از نقطه نظر روان شناختی قادر هستند که جنگ و مصیبت و بدبختی را تحمل کنند». (Kaplan, 1989, 27) به عبارت دیگر برای گروه‌های شورشی به مانند طالبان فقدان نهادها، سازمانها و توسعه به معنای آن است که چیزی ندارند که با توسل به جنگ بر علیه امریکا و ناتو از دست بدهند و چون چیزی برای از دست دادن ندارند با شدت و بدون مصالحه جنگ می‌کنند چون این امکان است که بهره‌ای بدست آورند و چیزی را کسب کنند که فاقد آن بوده‌اند. به دلیل این واقعیات است که در طول تاریخ این کشور، «مردم افغانستان به خشونت روزمره که در اطراف آن‌ها است عادت کرده و خو گرفته‌اند». (Goodson, 2001, 103) پس متوجه می‌شویم که طالبان یک پدیده طبیعی در افغانستان باید محسوب شوند. شرایط اجتماعی - اقتصادی و ویژگی‌های سیاسی در جامعه به گونه‌ای قوام گرفته‌اند که به‌ضرورت بستر مساعد برای گروه‌هایی از قبیل طالبان فراهم شود.

تاریخ افغانستان سرشار از این بوده است که جنگ‌سالاران و یا روسای قبایل در مناطق به دلیل خلاء قدرت، کنترل را در اختیار داشته و زندگی مردم را سامان‌دهی کنند. طالبان و دیگر شورشیان در افغانستان با توجه به ویژگی‌های محیطی بر خلاف

گفته تصمیم گیرندگان امریکایی «چریک‌های اتفاقی» نیستند بلکه پی آمدهای اجتناب ناپذیر شرایط حاکم تاریخی در کشور باید قلم‌داد شوند. امریکا در افغانستان به تبع دارای دو شکل همزمان است. از یک سو مواجهه با «بحران امنیت» و از سویی دیگر مواجهه با «بحران سیاسی» است. (Lgnatius, 2009) حکومت فاقد ابزار مناسب یعنی ارتش و نیروی پلیس برای ایجاد امنیت و در عین حال حکومت ناتوان از بهبود وضع اقتصادی و معیشتی مردم به جهت ناکارآمدی، فساد گسترده و قوم محوری در اقدامات خود است. دولت باراک اوباما با وقوف به این دو بحران بود که تصمیم به اتحاد استراتژی ضدشورش گرفت. استراتژی ضدشورش براساس دو ستون اساسی شکل گرفته است. (De Young & Scott Tyson, 2009)

در وهله اول باید در کشور ثبات ایجاد کرد. برای ایجاد ثبات بیش از هر چند این ضرورت وجود دارد که شورشیان را از مناطق تحت کنترل به عقب راند و به دنبال آن، آنان را نابود ساخت. برای انجام چنین سیاستی نیاز به نیروی نظامی کارآمد و حرفه‌ای است. در راستای این سیاست بوده است که دولت باراک اوباما در آغاز شروع ریاست تعداد ۲۱۰۰۰ نفر نظامی را به تعداد نظامیان امریکایی افزود این به معنای حضور ۶۸۰۰۰ نفر سرباز امریکایی در کنار بیش از ۳۰ هزار نظامی ناتو است. اما ژنرال استنلی مک کریستال فرمانده کل نیروهای ناتو و امریکایی اعلام کرده است که برای این‌که موفق به قلع و قمع شورشیان شود نیاز به نفرات بیشتری است چرا که شکست «افغانستان به معنای از دست دادن پاکستان و به تبع آن دسترسی شورشیان و تروریست‌ها به سلاح‌های هسته‌ای است. برخلاف دوران جورج دبلیو بوش که امریکا سیاست «جا پای محدود»^۱ (Feulnere, 2009) یعنی حضور نظامیان امریکایی به تعداد کم را دنبال می‌کرد، فرمانده کل نیروهای غربی خواهان پیروی از خط مشی «جا پای وسیع»^۲ یعنی گسیل بین ۱۰ تا ۴۵ هزار نفر نظامی جدید امریکایی به منطقه نبرد است. چون امریکا خواهان «متلاشی کردن، بر چیدن و شکست القاعده در افغانستان و پاکستان و جلوگیری از برگشت آنان است. (Rozen, 2009) گریزی جز این نیست که نیروهای رزمی امریکایی افزایش یابد.

1. Small Footprint
2. Large Footprint

فرماندهان نظامی مستقر در افغانستان که نظراتشان مورد تأیید وزارت دفاع نیز است اعتقاد بر این دارند که در کشوری که بزرگتر از عراق است و فاقد زیر ساخت‌های اقتصادی مانند جاده، خط آهن، فرودگاه، بندر و غیره است و در جامعه‌ای که در طول تاریخ خود همیشه در برابر حضور نیروهای بیگانه مقاوم بوده است باید بیش از یکصد هزار نفر نیروی رزمی وجود داشته باشد. از نظر فرمان‌دهی نظامی امریکا در جنگ‌های ضدشورش، حضور گسترده نیروهای نظامی بسیار مهم است چون که در این استراتژی جلب حمایت توده‌های مردم عنصر حیاتی است. این نیز تنها از این طریق ممکن است که آنان به دلیل حضور نیروهای نظامی تسلیم فشار شورشیان نشوند به آنان ملحق نگردند، چون از این اطمینان برخوردار هستند که مورد حمایت نیروهای نظامی هستند: در استراتژی ضدشورش در نتیجه تأکید بر «انباشت» است «این‌جا یک جنگ در حال جریان است و در جنگ، انباشت مهم است. در طول زمان انباشت (افزایش نیروها) جواب خواهد داد چرا که این سیاست در طول تاریخ بارها و بارها موثر بوده است.» (Diehl, 2009) اما دو واقعیت در منطق انباشت که مورد نظر رهبران نظامی است شکاف ایجاد می‌کند. نیروهای شوروی در طول ۱۰ سال حضور در افغانستان در شکل حداقل ۷۵ هزار نیروی نظامی و در اوج کار حدود ۱۵۰ هزار سرباز را برای نبرد با مجاهدین گسیل کردند ولیکن در نهایت با شکست روبه‌رو شدند. پس صرف افزودن به نیروها نمی‌تواند شورشیان را متلاشی کند. امریکا در جنگ ویتنام بین ۱۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار سرباز را جبهه نبرد مستقر ساخت و نزدیک به یک میلیون ویتنامی را نیز از بین برد ولیکن در نهایت پس از نزدیک به یک دهه نبرد با شکست ویتنام را ترک کرد. در عین حال بسیاری از اعضای حزب دمکرات در کنگره امریکا با افزایش نیروها به شدت مخالف هستند چرا که آگاهی کامل به عدم خشنودی مردم کشور از حضور در افغانستان دارند. اکثریت مردم امریکا و بالاخص دمکرات‌های این کشور خواهان خروج هر چه سریعتر نیروهای امریکایی از افغانستان هستند و به همین روی هرگونه تلاش برای افزایش نیروها با مقاومت وسیع افکار عمومی روبه‌رو خواهد شد. از نظر اکثریت مردم، جنگ افغانستان برخلاف نظر باراک اوباما یک «جنگ غیرضروری» است و به همین دلیل نمی‌خواهند در آن هر روز بیش از گذشته درگیر شوند. به قول یکی از نمایندگان مخالف افزایش نیروها «من خیلی نگران هستم که ما در حال غوطه‌ور شدن هر چه بیشتر در مشکلی هستیم که هیچکس نمی‌داند چگونه از آن می‌توان خارج

شد.» (Hulse, 2009) با درک واقعیات افغانستان و تجارب تاریخی است که فرماندهان نظامی طراح استراتژی ضدشورش در کنار افزایش نیروهای امریکایی در صدد هستند که نیروهای نظامی و پلیس تحت کنترل دولت مرکزی تقویت شوند و به آن میزان از قدرت برسند که بتوانند خود به تنهایی به نبرد با القاعده و طالبان پردازند و فرصت را ایجاد کنند که نیروهای نظامی خارجی کشور را ترک کنند.

افغانستان در حال حاضر دارای یک نیروی پلیس ۸۲۰۰۰ نفری و نیروی نظامی به تعداد ۱۳۴۰۰۰ نفر است. هدف امریکا این است که تا پایان سال ۲۰۱۲ یعنی زمان انتخابات ریاست جمهوری امریکا تعداد نیروهای پلیس را به ۱۶۰۰۰۰ نفر و تعداد نیروهای نظامی را به ۲۴۰۰۰۰ نفر برساند. از سیاست افزایش نیروهای افغانی، امریکا در چارچوب استراتژی ضدشورش دو هدف را دنبال می‌کند. از یک سو می‌خواهد منطقه نبرد را افزایش دهد و نیروهای القاعده و طالبان را در گستره وسیع‌تری از کشور مورد تهاجم قرار دهد. حضور ارتش و پلیس مقتدر و گسترده موجب می‌شود که با همراهی آنان امریکا از قدرت تهاجمی بیش‌تری بر علیه شورشیان برخوردار باشد. از سوی دیگر افزایش تعداد نفرات پلیس و نظامی افغانی این فرصت را در اختیار امریکا قرار می‌دهد که به سرعت نیروهای خود را از کشور خارج کند و یا حداقل تعداد آنان را به شدت کاهش دهد تا بتواند افکار عمومی داخل امریکا را ساکت کند. در کنار اضافه کردن تعداد نیروهای نظامی بومی، تلاش بر این است که توانایی آنان نیز افزایش یابد تا بتوانند در گسترش جنگ در مرحله اول و به عهده گرفتن نبرد به تنهایی موفق شوند. (Chiverse, 2009)

اما مشکل امریکا این است که وقت برای تعلیم بسیار کم است. با وجود این‌که در اولین اقدام دولت اوباما ۴۰۰۰ هزار نفر نظامی برای پیاده‌سازی تعلیم نیروهای افغانی به این کشور گسیل داشت و سیاست این است که تا نزدیک به ۸۰۰۰ هزار نفر دیگر به زودی به این کشور فرستاده شوند اما محققاً این تعداد قادر نخواهند بود که توانایی جنگی ارتش و پلیس افغانستان را افزایش دهند، جدا از این‌که چه تعداد نیروهای بومی افزایش یابند. تفاوت‌های فرهنگی، خصلت‌های قومی افغان‌ها که براساس وابستگی قومی عمل می‌کنند و تفاوت‌های زبانی و مذهبی، محققاً مانع بزرگی بر سر راه تلاش‌های امریکا خواهند بود. از هر ده نفر عضو ارتش افغانستان نه نفر بی‌سواد است. (AplImpact, 2009) حال با وقوف به چنین واقعیتی چگونه این ارتش قادر خواهد بود

که نیاز امریکائی‌ها و حکومت مرکزی را برآورده کند. امریکا در تعلیم و تجهیز این نیروها مشکل فراوان خواهد داشت و به قریب به یقین موفق نخواهد شد، همان‌طور که نیروهای شوروی موفق نشدند در طی ده سال حضور گسترده در افغانستان یک نیروی نظامی بومی تربیت کنند تا در کنار آنان با مجاهدین به جنگ پردازند.

در کنار ایجاد ثبات در افغانستان، ستون دوم حیات بخش استراتژی ضدشورش جلوگیری از این است که طالبان و القاعده دوباره در افغانستان مستقر شوند و پا بگیرند. تحقق این مهم وابستگی وسیعی به این دارد که حکومت مرکزی حضور خود را در گستره کشور به نمایش بگذارد و توانا باشد که نیازهای مردم را برآورده سازد و با کارآمدی رفتار کند. پس ضرورت فراوان است که حکام افغانستان نشان دهند که دارای اراده و در کنار آن توانایی برای اداره کشور هستند. اما به نظر می‌رسد که ایجاد یک حکومت مرکزی قدرت‌مند و برخوردار از مشروعیت بسیار مشکل‌تر از ایجاد یک نیروی نظامی و پلیس با ظرفیت‌های بالا است. در پیروی از الگوهای تاریخی دولت حامد کرزای نشان داده است که ناتوان از ایجاد نهادهای کارآمد، وفادار و درستکار در کشور است. شرایط آن‌چنان نامساعد است که حتی باراک اوباما اعلام کرد که دولت حامد کرزای از آنچه در کشور می‌گذرد بی‌خبر است و به شدت «منزوی و جداشده»^۱ از جامعه خود است (De Young, 2009).

بر خلاف عراق که حضور حکومت مرکزی در بسیاری از تاریخ معاصر در همه جای کشور محسوس بود در افغانستان ویژگی همیشه این بوده است که حضور حکومت در اکثر نقاط کشور نامحسوس جلوه کند. به مفهوم مدرن کلمه کمتر دوره‌ای از تاریخ افغانستان را شاهد هستیم که دولت کارآمد مشروع وجود داشته باشد. افغانستان در طول تاریخ خود «یک قطعه زمین بوده است که سعی کرده یک دولت - ملت شود...» (Dupree, 1997, 343) امریکائیان به شدت ناامید از این هستند که حکومت حامد کرزای بتواند، بنیان‌های لازم برای ایجاد یک حکومت کارآمد و مشروع را پی بریزد. اقدامات او در طول انتخابات ریاست جمهوری در آگوست سال ۲۰۰۹ و بالاخص اتحاد او با جنگ‌سالاران در شمال و جنوب و فساد گسترده حکومتی بیان‌گر این هستند که جدا از این‌که امریکا چه میزان کمک مالی در اختیار حکومت قرار داد و

چه تعداد کارشناس برای بهبود عملکرد بوروکراسی به افغانستان گسیل کند به لحاظ کیفیت قبیله‌ای حیات در افغانستان و این که وفاداری‌ها به قوم و قبیله و نه به یک قدرت مرکزی است و بی‌کفایتی حکومت مستقر در کابل، امریکا شاهد حیات یافتن یک نهاد کارآمد که امکان خروج برای نیروهای امریکایی را فراهم کند در مرکز نخواهد بود.

بسیاری از مسؤولین امریکایی بر این اعتقاد هستند که حامد کرزای که هدایت حکومت مرکزی را در دست داد «رئیس متزلزل و ناپایدار است که فساد را نادیده گرفته و در به صحنه آوردن اقتدار خودش فراتر از دروازه‌های کابل با شکست روبه‌رو شده است. (Chandrasekaran, 2009)» در تمامی زمینه‌ها حامد کرزای به‌منزله یک رهبر، بی‌خاصیت بوده است. ناتوانی حکومت افغانستان در بهبود شرایط در تمامی زمینه‌های عمرانی، رفاهی، معیشتی و امنیتی که استراتژی ضدشورش در صدد پیاده ساختن آن در کشور افغانستان است به این معناست که امریکا در رسیدن به دو هدف اساسی خود یعنی ایجاد ثبات در جامعه و جلوگیری از استقرار دوباره القاعده و طالبان ناموفق خواهد ماند. این استراتژی برای توفیق نیازمند حضور گسترده نیروهای نظامی غربی و بومی از یک سو و وجود یک حکومت کارآمد و مشروع در کابل است. به جهت تعلقات قومی، سطح یادگیری محدود به لحاظ گستردگی بی‌سوادی و عدم وجود حس ملیت و هویت واحد ملی در بین نیروهای نظامی افغان، هر چه هم تعداد نیروهای غربی افزایش یابد این امکان نخواهد بود که در جبهه نظامی بر نیروهای شورشی غلبه ایجاد شود. در عین حال به دلایل تاریخی و ویژگی‌های اجتماعی در طول تاریخ افغانستان کمتر دوره‌ای بوده است که یک حکومت مرکزی مقتدر و مشروع در جامعه جلوه‌نمایی کند.

دولت حامد کرزای سمبل واقعیات اجتماعی کشوری است که در آن بنده‌نوازی، تفقد و بده و بستان^۱ و نه توان‌مندی، لیاقت، کارآمدی و تخصص معیار ارزیابی و جای‌گاه اجتماعی بوده است. اگر خواست امریکا از پیاده‌سازی استراتژی ضدشورش، «پاک کردن (قلع و قمع القاعده و طالبان) نگه داشتن (جلوگیری از برگشت شورشیان) و ساختن (پیاده‌سازی برنامه‌های عمرانی، رفاهی و امنیتی) است» (Schmitt & Shane,

2009) محققاً با توجه به بی‌کفایتی حکومت مرکزی و ناتوانی در ایجاد یک ارتش ملی و بدور از تعلقات و وابستگی قوی و قبیله‌ای، امریکا در افغانستان سرنوشتی مشابه اتحاد جماهیر شوروی را تجربه خواهد کرد. فرمانده کل نیروهای غربی در افغانستان چشم‌انداز شکست را در برابر می‌بیند اما این اعتقاد را دارد که افزایش نیروها پیروزی را به ارمغان خواهد آورد. او بر این باور است که عدم افزایش نیروها در افغانستان «به احتمال بسیار قوی نتیجه‌اش شکست خواهد بود.» (Shanker & Schmitt, 2009) الگوهای تاریخی و معیارهای حاکم بر حیات اجتماعی - سیاسی افغانستان جدا از این‌که چه تعداد نیروی امریکایی به این کشور گسیل شوند هم‌چنان اشاره به شکست استراتژی ضدشورش دارند.

سخن پایانی

تأکید باراک اوباما بر این‌که جنگ افغانستان بر خلاف جنگ عراق یک «جنگ خوب» است، و این‌که این نبرد یک «جنگ ضروری» است، باعث شده که امریکا ضرورت پیروزی بر القاعده و طالبان را در این کشور حیاتی بباید. در راه تحقق موثر و سریع این هدف بوده است که استراتژی ضدشورش با فرمان‌دهی ژنرال استنلی مک کریستال طراحی گردید.

طی دوران حضور جورج دبلیو بوش در کاخ سفید، امریکا سیاست حضور حداقلی در افغانستان را پی گرفت که با توجه به اولویت عراق منطقی جلوه می‌کرد. باراک اوباما با توجه به این‌که افغانستان را محور مبارزه با افراط‌گرایی (تروریسم) می‌داند، به ضرورت سیاست حداکثری را در افغانستان پی گرفته است. با در نظر گرفتن ویژگی‌های کشور، اعتقاد بر این است که الگوهای متعارف نظامی که در عصر نومحافظه‌کاران به کار گرفته شد، جواب نمی‌دهد. امریکا با یک دولت دارای توان نظامی مواجه نیست بلکه درگیر نبرد با نیروهای غیرمتعارف است. این واقعیت به ضرورت پیاده‌سازی استراتژی ضدشورش را طلب می‌کند.

این استراتژی دو محور است: نخست، عملیات ثبات‌سازی مقدم بر عملیات رزمی است: این بدان معنا است که کسب اعتماد و وفاداری مردم مقدم بر کشتن نیروهای دشمن است. هم‌چنین، این به معنای پی‌گیری سیاست‌های دولت‌سازی و ملت‌سازی است. محور دوم، نگه‌داری مناطق پاک‌شده از نیروهای معارض و نهادینه‌ساختن حضور

حکومت مرکزی است. در یک نگاه کلی، می‌توان گفت هدف این استراتژیک پاک‌سازی کشور از نیروهای طالبان و القاعده، حفظ مناطق پاک‌شده از نیروهای شورشی و ایجاد نهادها و ساختارهای ضروری برای ادارهٔ یک کشور است. در راه تحقق این هدف، از یک سو امریکا سیاست را بر افزایش نیروهای امریکایی و تعلیم نیروهای بومی برای افزایش نفرتش افغانستان مبتنی ساخت، و از سوی دیگر، کمک در ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر، کارآمد و مشروع را در پیش گرفت. اما الگوهای تاریخی، ویژگی‌های حیات اجتماعی در افغانستان، ماهیت افکار عمومی امریکا و ظرفیت نیروهای امریکایی، این باور را به شدت عقلانی جلوه می‌دهد که امریکا در دستیابی به اهداف مطرح شده در چارچوب استراتژی ضدشورش با شکست روبه‌رو می‌شود.



منابع

الف) منابع انگلیسی

1. Stephen Farrel and Richard A. Opperl, "NATO Strike Magnifies Divide on Afghanistan war", New York Times, sept 4/2009.
2. Stephen F. Hayes, "A war Grows in Afghanistan", Weekly standard, August 17, 2009.
3. David Rogers, "Senate Struggles with Afghanistan", w.w.w. Politico. Come/ News/ Stories/ 2009/09/16/.
4. Devin T. Hagerty, ed., South Asia in world politics, Lanham, MD: Rowman and Littlefield, 2005.
5. C. Raja Mohan, "A paradigm Shift toward South Asia?" Washington Quarterly, vol.20,no.1/winter 2002-2003.
6. Eric Etheridge, "Weighing Cost and Conscience in Afghanistan", New York Times, August 10/2009.
7. (QDRR) Quadrennial Defense Review Report, Washington D.C.: Department of Defense 2006.
8. Anatol Lieven, "Afghan Statecraft" Prospect, vol. 70, 2002, P. 27.
9. Amalendu Misra, Afghanistan: the Labyrinth of violence, Cambridge: Polity Press, 2004, P.3.
10. Mark Mazzetti, "Afghan strikes by Taliban Get Pakistan Help, U.S. Aides Say" New York Times, March 25, 2009.
11. Jason Campbell, Michael O'Hanlin, Jermy Shapiro and AmyUnikewicz, A "State of the Iraq and Afghanistan", Newyork Times, March 19, 2009.
12. Blaint Szlanko, "Afghanistan: from forgotten war to Long war", world Politics Review / July 31, 2009.

13. Kenneth Weisbrode, "the Elusive Afghanistan Strategy," W.W.W. Real clear Politics/ Com /Articles /2009/08/19.
14. Thom Shanker and David E. Sanger, "Pakistan is Rapidly Adding Nuclear Arms, U.S. Says" New York Times, May 17, 2009.
15. Ann Scott Tyson, "Pentagon Budget Devotes More to Afghanistan war than to Iraq", Washington post, May 8/2009.
16. David Rogers, "Senate struggle with Afghanistan", W.W.W. Politico. Com / News / Stories / 2009/09/09.
17. Richard N. Haass, "Defining Success Down" Washington post, May 14, 2009.
18. David E. Singer and Eric Schmitt, "U.S. weighs Taliban strike into Pakistan", New York Times, March 18, 2009.
19. Martin Doornbos, "of State Collapse and Fresh Starts" (mimeo) The Hague, Netherland: Institute of Social Studies 2001, P.7.
20. Robert I. Rotenberg, "The New Nature of Nation state Failure", Washington Quarterly, vol. 25, no.3, 2002.
21. Robert D. Kaplan, "the Afghanistan Postmortem" Atlantic Monthly, vol. 263 no. 4/1989.
22. Larry, Goodson, Afghanistan's Endless War, Seattle: University of Washingtonpress, 2001.
23. David Ignatius, "David Kilcullen's Road Map of Afghanistan", Washington Post, March 19, 2009.
24. Karen DeYoung and Ann Scott Tyson, "Mc Chrystal to Face Question on Plans for Afghanistan" Washington Post, June 2, 2009.
25. Ed Feulner, "Afghanistan: No Time to Cut and Run" W.W.W. CNSNews. Com/ News/ Articles/ 54036/2009/09/15.
26. Laura Rozen, "White House Defines AFPAC Benchmarks: The Document", W.W.W. Politico. Com/ bloys/ 2009/09/16

27. Jackson Diehl, "Critical Mass in Afghanistan", Washington post, March 23, 2009.
28. Carl Hulse, " Democrats Have Qualms Over War in Afghanistan", New Yourk Times, April 23, 2009.
29. C.J.Chivers, "Eratic Afghan Forces Pose Challenge to U.S. Goals, New York Times, June 1, 2009.
30. AP Impact: "Illiteracy undermine Afghan Army", W.W.W. News, Yahoo. Com / Associated Press /2009/09/14.
31. Karen DeYoung, "Combat Deployment in Afganistan", Washington Post, Feb 18, 2009.
32. Louis Dupree, Afganistan, Karachi: Oxford University Press, 1997.
33. Rajiv chandrasekaran, "Administration in Keeping Ally at Arm's Length: skepticism of Afganistan Leader shape Policy" Washington post, May 6, 2009.
34. Eric Schmitt and Scott Shane, "Crux of Afgan Debate: Will More Troops Curb Terror?" New York Times, sept 7, 2009.
35. Thom Shanker and Eric Schmitt, "General Calls for More U.S. Troops to Avoid Afghan Failure", New York Times, sept 21, 2009.